1 پنجاه و دو حکایت طوطی نامه

...بار نخشبی گر به گناه است ولیکن آب چشمش عذرخواه است

...ت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم

...ی گلدار ... بت و سیمرغ کوهسار رسالت که صلصل چمن باغ او بهشت

...بلبل انجمن باز اغ او اکرم الله محله و اکمل الصلوة والسلام مثنویات

...ی دارم و بس خوش بیانی ∴ که خواهد برد از ما یک سلامی

...ی روضهٔ پاک رسولی ∴ که بی او عرش را نبود قبولی

...ح محمدت محمود عالم ∴ محمد آنکه شد مقصود عالم

...ر اه حق بهبود او (صفت ... گردون ستون ... عالم) ∴ مکان و لامکان بهبود او

...روش از غاشیه داران آن در ∴ رواق نه ستون ایوان آن در

...واد انسی و جانی گرفته ∴ بتیغ فقر سلطانی گرفته (آسمانها)

...چشم همتش عالم همه هیچ ∴ کش ده کار ها و هیچ در هیچ

...هیبتش شیر شرزه میش بیشه ∴ دو عالم را شه درویش پیشه

...ضیار نخشبی شد تا غلامش ∴ جهان زد سکه شاهی بنامش

...ی این حکایت و راوی این روایت یعنی ضیار نخشبی غفر الله

...ه و لوالدیه و احسن الیهما و الیه چنین گوید که ایام خوشش و هنگام



قطعه بخشی وعده را وفا مکن :: وعده خویش را وفا کردن
نیست جز پیشه کریمان کس :: از تو نباید کسی گردن

پس پادشاه با وزیر حضرت خود مشورت کرد که من اینچنین وعده
کرده بودم ظاهر این جوان نیز لایق این کار و درخور این مصلحت می نماید
اما از باطن معلوم نیست و نمی دانم که اصل از اوج مهتری است و یا از
خسیس کهتری هم گفتند حالی ظاهر آراسته دارد چند گاه است
که ما او را می بینیم هیچ وقت از وی چیزی ناشایسته نشد که خساست او
مشاهده شود و ب دیانت او خار باشد و دیانت ظاهر می باشد که ماه
درخور برج مشتری باید داد و او را بشرف دامادی شرف باید کرد پادشاه
دختر بدو داد و او را بشرف نایب مطلق خود کرد و اند و چون پادشاه از این
عالم کوچ کرد منزل خاک در کشور پادشاهی بدو رسید و این خاصیت
مرغ هفت رنگ ظاهر شد و در هر چیزی خاصیتی نهاده اند و خواص مخصوص بخشیده

قطعه بخشی از خواص منکر نیست :: هست در وی وقوف تمیزی
خاصیت هست در همه اشیا :: نیست خلق چیزی !! بعد از زمانه
شکار در ان شهر رفت که پدر زاهد و مادر بدبخت او بود و ایشان را بخواندند

وگفت

وگفت من شنیدم که شما وقتی مرغ هفت رنگ داشتید آن مرغ هنوز
پیش شمان هست زاهد گفت مرا وقتی اتفاق سفر کعبه افتاده در غیبت
من آن مرغ بمرد پسرکی داشتم که بالا، آن مرغ خوی گرفته بود او نیز از فراق
او بمرد و از پسر کدا دایی بود آن هم بمرد فراق او هم بمرد پادشاه
گفت اگر شما این ساعت آن دایه را یا پسر ببینی بشناسی یا نشناسی گفتند
غالب و ظاهر آنست که بشناسم دایه از پس پرده بیرون آمد
زاهد با زن گفت تو میگفتی که آن دایه بمرد و در حق خود از این
عالم بدر آن عالم برده است بباید که حال پسر و آن مرغ هم چنین
بوده باشد پس پادشاه در پای زاهد افتاد و گفت من آن مرده پسر
شمام و این دایه همان دایه است من که آن پسر پس خبث
مادر کشتن مرغ هفت رنگ و قصد برای پسر هم پدر گفت و طرف
بدروزه را بر میخواست که بحیله در بازار سنگسار کرد و زن زاهد
جبان شرمنده ماندگی واقع شد که هیچ کس را جان شرمندگی مباد قطعه

بخشی شرم خلق نکو باشد :: کیست او دیده را بیدارد
ز ان علم که شرم ارد باز :: همه کس را خدا نگه دارد

پیش از آن که هیچ از شرم رگ نبریده و شوی تو از سفر رسیده است
طوطی چون سخن اینجا رسانید با خجسته آغاز کرد ای کدبانو
می‌ترسم بیاید ناگاه شوی تو از سفر برسد و تو چنان از روی دوست
شرمنده مانی که زن زاهد از زاهد شرمنده ماند و پیش از آن که هیچ
از شرم رگ نبریده و شوی تو از سفر نرسیده است برخیز و جانب
وثاق دوست رو و بزم شکنی مکن در استعداد رفتن بود که میمون
بدر آمد و غوغا از غلام و کنیزک برخاست که خواجه خانه آمد و صاحب
خانه از سفر دریا بازگشت بحکم ضرورت خجسته خویش و ناخوش درمانده
افتاد میمون بعد از زمانی پیش قفس طوطی رفت و از حال ما هی
و استقبال و استفسار کردن گرفت طوطی گفت در غیبت تو تا حد
کرده ام هیچ وقتی کسی آنچنان خدمت نکرده است و شاهد ترا
مزاحمت بکس مانع شده ام و کل تا از دست مال او باشی نکه
داشته اگر شکرانه آن مرا ازین قفس آزاد کنی کیفیت که گذشته
بس عجب شد باز نمایم میمون با طوطی عهد کرد همچنان کنم طوطی احوال
عاشق شدن خجسته و بر زمین زدن شارک هم باز نمود جاه دو شب